

## مبارزه‌ای که سر ایستادن ندارد:

### درباره‌ی قدرت جنبش دادخواهی – و شکنندگی‌اش

#### بخش اول

امین حسوری

نسخه‌ی ورد

**مقدمه:** مقصود این نوشتار برجسته کردن جایگاه و اهمیت تاریخی جنبش دادخواهی و نیز آسیب‌ها و خطراتی‌ست که در مقطع کنونی آن را تهدید می‌کنند. ایستادگی/پیکار دلاورانه‌ی مادران و خانواده‌های دادخواه از دیرباز یکی از حماسی‌ترین نمودهای مبارزات ستم‌دیدگان در سپهر سیاسی ایران را رقم زده است. طی قیام ژینا - بنا به مجموع شرایط انضمامی - پیکار حول دادخواهی با انکشاف چشم‌گیر پتانسیل‌های تاریخی‌اش مقارن بوده است. به‌همین دلیل، از سرآغاز افول اعتراضات خیابانی تاکنون مادران و خانواده‌های دادخواه به‌طور فزآینده‌ای آماج شدیدترین سرکوب‌های حاکمیت بوده‌اند، که مصداق عینی «سرکوب گزینشی حداکثری» است. اگرچه آشکال و نمودهای قساوت‌بار این سرکوب‌های مستمر چنان عیان‌اند که کمتر کسی از آن‌ها بی‌خبر مانده، ولی شرایطی که این سرکوب‌ها را تسهیل کرده‌اند نیازمند نقادی‌ست. بر این اساس، این نوشتار ضمن تلاش برای برجسته‌سازی پتانسیل‌های این پیکارها، می‌کوشد شرایط تسهیل‌گر سرکوب آن‌ها و نیز زمینه‌ها و سازوکارهای معطوف به تضعیف و دگردیسی جنبش دادخواهی را مورد واکاوی انتقادی قرار دهد. در همین راستا، متن حاضر (بخش نخست) را با بررسی انتقادی برخی شرایطی که مبارزان بالقوه را از فضای عمومی مبارزه بیگانه می‌کنند آغاز می‌کنیم؛ سپس، با مروری بر ستم‌ها و رنج‌های تحمیل‌شده بر مادران و خانواده‌های دادخواه، به چرایی و اهمیت سیاسی مبارزات بی‌وقفه و الهام‌بخش آنان می‌پردازیم، که همزمان توضیحی‌ست بر دلایل سرکوب دولتی وحشیانه‌ی آنان. بخش بعدی این نوشتار با مرور خوانش‌ها و رویکردهای متعارض به (جنبش) دادخواهی، بر دشواری‌ها و شکنندگی‌های پیکارهای دادخواهی و مولفه‌های دادخواهی بدیل یا رهایی‌بخش تمرکز خواهد داشت. / ا.ح. - ۲۳ خرداد ۱۴۰۲

#### ۱. درباره‌ی شکاف مبارز-مشاهده‌گر

برخی بر این باورند که موج اعتراضات توده‌ای که با نام قیام ژینا شناخته می‌شود به محاق رفته است. در مقابل، برخی دیگر می‌گویند این اعتراضات صرفاً به‌طور موقت فروکش کرده‌اند. تفاوت این دیدگاه‌ها از اختلاف نظر درباره‌ی نمود و اثرات و میراث یک خیزش توده‌ای در پیوستار تاریخی مبارزات ضدستم برمی‌آید. اما وجه‌مشترک آنها پیش‌بینی فاز دیگری از اوج‌گیری خیزش توده‌ای در جامعه‌ی ملت‌باز ایران است، که گویا دور یا نزدیک‌بودنش محل مناقشه است. مهم‌تر اینکه، هر دو دیدگاه نسبت خود (یا ما) با مآزادهای جاری خیزش و فعلیت‌حی و حاضر آن را نامعلوم می‌گذارند. در تحلیل‌هایی از این دست، رویدادها و تحولات عمدتاً در سطح کلان و کمابیش انتزاعی جریان دارند و مابه‌ازای پراتیک و انضمامی آنها روشن

نیست. یعنی تمرکز صرف بر وجه ابژکتیو تحولات، جایی برای فرود به سطح سوژکتیو باقی نمی‌گذارد. از سوی دیگر، در این نوع تحلیل‌ها، برای غلبه بر محدودیت‌های ناگزیر شناخت پیچیدگی‌های امر جاری-انضمامی، انواع پیش‌فرض‌ها و قیاس‌ها (بسته به تعلق ایدئولوژیک تحلیل‌گر) به کار گرفته می‌شوند، که خواه‌خواه آنها را به وادی «گمانه‌زنی» می‌راند.

پس جا دارد بپرسیم این نوع گمانه‌زنی‌های تحلیلی چه اهمیت و کارکردی دارند؟ ظاهراً قرار است با ارائه‌ی برآوردی از مسیر سیال تحولات آتی، شناخت ناظر (یا مخاطبان تحلیل) از امکانات پراتیک آینده را روشن‌تر سازند. فارغ از محدودیت درون‌ماندگار «شناخت در-زمانی» (real-time) پیچیدگی‌های واقعیت جاری، تا اینجا می‌توان از ضرورت تجهیز مبارزان به تحلیل‌های ژرف‌تر و جامع‌تر (که لاجرم نسبی‌ست) قاطعانه دفاع کرد؛ چون «دانایی توانایی‌ست». اما مسأله‌ی چالش‌برانگیز اینجاست که خود این شناخت از رویه‌ها و روندهای کلان‌تر واقعیت، بناست چه گرهی از پراتیک فردی یا جمعی امروز ما بگشاید؟

از منظری انتقادی می‌توان گفت هر قدر هم که این گونه برآوردهای تحلیلی سوبیه‌هایی (محدود) از پیچیدگی واقعیت سیال تاریخی را فراچنگ آورند، جایگاه بیرونی‌ای که نسبت به این واقعیت اتخاذ می‌کنند، خطرآفرین است. چون اگرچه فاصله‌گیری (موقت) از ابژه‌ی مشاهده‌ی لازمه‌ی تحلیل واقع‌بینانه‌ی آن است، اما چه بسا این تمهید موقتی (بیرون‌ایستادن و فاصله‌گیری) خود به جایگاهی دائمی بدل شود. خطر محتمل فاصله‌گیری ماندگار از واقعیت وقتی حادث می‌شود و رو به فعلیت‌یابی می‌رود که با برخی رانه‌ها و کشش‌های عینی-مادی ترکیب گردد. برای مثال، میل ما به «دانایی» بخشا ناشی از فشار شرایط خردکننده‌ی بیرونی‌ست که به چیزی کمتر از حذف و نابودی فاعلیت سیاسی/انسانی («توانایی») ما بسنده نمی‌کند. پس می‌خواهیم با (تلاش برای) وقوف بر سازوکارها و روندهای کلان این واقعیت، از جایگاه ابژکتیو مطلق یا تحقیرشدگی محض خارج شویم. از قضا این تلاش می‌تواند عزیمت‌گاه مناسب و موجهی برای بازپس‌گیری فاعلیت‌مان باشد. اما عدم پیوند این تلاش با پراتیک جمعی مبارزاتی، خصوصاً وقتی که محدودیت ساختاری شناخت‌های جزئی/فردی را نادیده بگیرد، معمولاً به رضایتی فریبنده و بازدارنده ختم می‌شود؛ به این پنداشت که گویی شناخت نسبی واقعیت به‌خودی خود - و تاحدی - ما را بر آن مسلط می‌گرداند، یا دست‌کم از گزند تهاجمات آن در امان می‌دارد. یعنی تمرکز یک‌جانبه بر تحلیل واقعیت («دانایی») می‌تواند پندار «توانایی» را خلق کند و به جستجوی فریبنده‌ی سرپناهی در برابر گزندهای واقعیت دگردیسی‌یابد و بدین طریق به شکل ظاهراً خودبسنده‌ای از «پراتیک» فردی بدل شود.

از این منظر، این نوع رویکرد تحلیلی کلان‌نگر (یا آتیه‌نگر) به تحولات سیال تاریخی، با خطر تعلیق مداخله‌گری و مبارزه‌ی سیاسی و موکول کردن‌اش به آن فردای موعود همراه است؛ یعنی فرورفتن در نقش ناظر (گیریم «ناظری نگران») و غفلت از مشارکت در مبارزات امروز و امکانات و ضرورت‌های آن. می‌پرسند: کدام مبارزات؟ می‌گوییم نفس چنین پرسشی حاکی از وجود پیش‌فرضی محدودانگار درباره‌ی اشکال ممکن یا مؤثر مبارزه است، که بی‌گمان تأثیری بازدارنده بر مشارکت/کنش‌گری سیاسی دارد. در این معنا که اگر حضور توده‌ای معترضان در خیابان‌ها را تنها شکل قابل اعتنا/اتکای مبارزه علیه مناسبات سلطه‌وستم تلقی

کنیم، آنگاه نمی‌توانیم خود بخشی از مبارزاتی باشیم که در آشکال و حوزه‌های مختلف جریان دارند. نظیر مبارزات مادران و خانواده‌های دادخواه، مبارزه برای روایت‌گری و علیه تحریف حقیقت، مبارزات ملت‌های تحت‌ستم (نظیر جمعه‌های اعتراضی در زاهدان و ایستادگی مردم کوردستان)، مبارزات علیه پوشش اجباری و برای حق بر بدن، مبارزات زندانیان سیاسی، مبارزات معلمان و بازنشستگان و سایر کارگران، مبارزات دانشجویان، مبارزات برای نجات محیط‌زیست و حفظ منابع طبیعی و معیشتی. بنابراین، شاید دقیق‌تر آن باشد که بگوییم به‌رغم افول اعتراضات توده‌ای خیابانی، مبارزات ستمدیدگان علیه مناسبات ستم در آشکال و حوزه‌های مختلف همچنان ادامه دارند؛ درحالی که به‌لحاظ کیفی آشکارا متأثر از آرمان‌ها و تجارب قیام ژینا ارتقا یافته‌اند و لاجرم افق سیاسی بالاتری را جستجو می‌کنند.

پس خطری که تا اینجا از آن صحبت کردیم، به‌طور خلاصه عبارت است از دامن‌زدن به شکاف مبارز-مشاهده‌گر و نرمالیزه‌سازی (و گسترش) این شکاف.

اما برجسته‌سازی رفعت اعتراضات توده‌ای خیابانی به‌قیمت غفلت از پیوستار تاریخی-اجتماعی مبارزات ضدستم و اشکال دیگر مبارزه، دست‌کم با دو خطر دیگر نیز همراه است: یکی اینکه مشارکت در مبارزه‌ی عمومی، وابستگی تامی به فراز و فرودهای جنبش خیابان می‌یابد. در این رهگذر، کوشش‌ها و ابتکارات جمعی‌ای که لازمه‌ی گسترش و تعمیق اعتراضات خیابانی برای به‌ثمرنشدن اهداف آنها هستند، خصلتی گذرا و موقتی می‌یابند. حال آنکه موقتی بودن این نوع مشارکت، که اغلب به‌طور موجه‌نمایی با جایگاه «حمایت‌گری» مفصل‌بندی می‌شود (خصوصاً در دیاسپورای ایرانی، اما همچنین در داخل کشور)، قرابت چندانی با ضرورت سازماندهی و الزامات بلندمدت‌تر آن ندارد. دوم آنکه رواج این انگاره از مبارزات توده‌ای، همچنین به این خطر دامن می‌زند که با فروکش کردن جنبش خیابانی (عمدتاً در اثر ماشین سرکوب دولتی)، انبوهی از کسانی که به‌نوعی در آن مبارزه دخیل و همراه بودند دچار سرخوردگی شوند و بدین‌سان از ضرورت‌های پراتیک در برهه‌ی سرکوب و قابلیت‌های خود برای پیوستن به مقاومت جمعی غافل شوند.

پیامد عملی فعلیت‌یابی این سه خطر عینی برشمرده آن است که ملزومات تداوم مبارزه-مقاومت بر دوش بخش‌های معدودی از مخالفان/معترضان می‌افتد؛ کسانی که مبارزه برای آنان - بنا به دلایل مختلف - خواه‌ناخواه یک مسیر بی‌بازگشت است و با تار و پود زندگی‌شان عجین شده است. بدین ترتیب، حاکمان قادر می‌شوند با دستان بازتری راهکار «حداکثررسانی سرکوب‌های گزینشی» را پیاده سازند، تا با تحمیل هزینه‌های سنگین بر باقی‌ماندگان بتوانند: اقتدار فروریخته‌ی خود را ترمیم کنند؛ مقاومت مقاوم‌ترین‌ها را در هم بشکنند؛ و از این طریق نابودی یا درهم‌شکستن آنان را به ابزار ارعابی برای کل جامعه بدل سازند.

در بند بعدی به موقعیت مادران و خانواده‌های دادخواه می‌پردازیم که از میان انبوه مقاومان بازمانده، بی‌گمان جزو مقاوم‌ترین‌ها هستند و به‌همین دلیل (بار دیگر) آماج وحشیانه‌ترین سرکوب‌های حاکمان واقع شده‌اند؛ روندی از سرکوب گزینشی که ابعاد آن از ابتدای افول اعتراضات خیابانی رشدی تصاعدی داشته است.

## ۲. چرا حاکمان از مادران و خانواده‌های دادخواه وحشت دارند؟

برکسی پوشیده نیست که از دی ۹۶ بدین سو رابطه‌ی اکثریت فرودست و ستم‌دیده‌ی جامعه با دولت حاکم به‌طور فزاینده خصلتی آنتاگونیستی یافته است. طی قیام ژینا این آنتاگونیسم هم عیان‌تر شد و هم عمق و شدت بیشتری یافت. برای مادران و خانواده‌های دادخواه این آنتاگونیسم کیفیت عینی‌تری دارد. دستگاه ستم حاکم نه‌فقط جان عزیزترین نزدیکان آنان را ستانده، بلکه این عظیم‌ترین ستم را انکار و تحریف کرده، رنج‌های جانکاه آنان را به سُخره گرفته و با ستم‌های هدفمند دیگری تشدید کرده است. نمونه‌ها چنان پرشمار و شکل و الگوی وقوع‌شان چنان تکراری‌ست، که با قطعیت می‌توان از سرکوب نظام‌مند خانواده‌های جان‌باختگان از سوی حاکمان سخن گفت. این نمونه‌های ستمگری هدفمند را از جمله می‌توان در موارد زیر یافت: جایی که حاکمان همزمان با قتل سهل‌وساده و قساوت‌بار مبارزان، کنش‌های روشنگری و افشاگری را «گشته‌سازی» می‌نامند و برای تحقیر فریاد دادخواهی بازماندگان، از «رافت اسلامی» سخن می‌گویند؛ جایی که خانواده‌ها را وادار یا تهدید می‌کنند تا قتل آشکار پاره‌ی تن‌شان را انکار کنند و آن را «فوت در اثر عللی تصادفی» یا خودکشی معرفی کنند؛ یا آن مبارز شهید را به‌عنوان حافظ و مدافع نظام معرفی کرده و قتل او را به معترضان و مخالفان نظام منتسب سازند؛ جایی که حاکمان به گشتن پیکر انسان مبارز بسنده نمی‌کنند و به‌میانجی ابزارهای پروپاگاندا به تخریب هویت انسانی او برمی‌آیند؛ جایی که برای تحویل پیکر مبارز شهید، برای خانواده‌اش قید و شرط‌های وقیحانه تعیین می‌کنند (و گاه پول گلوله طلب می‌کنند)؛ جایی که پیکر گشتگان ستم را برخلاف خواست خانواده، شبانه یا در جایی نامربوط (و بعضاً نامعلوم) دفن می‌کنند تا مانع از برگزاری مراسم عمومی سوگواری شوند؛ جایی که به مراسم تدفین و/یا سوگواری شهیدان حمله می‌کنند و به خانواده و نزدیکان و حاضرین هتاک‌ی و تعرض می‌کنند و بی‌محابا جنایات بیشتری مرتکب می‌شوند؛ جایی که خانواده را برای انکار حقیقت یا تن‌دادن به سکوت تحت فشارهای شدید می‌گذارند و با پرونده‌سازی امنیتی، تحت پیگرد قضایی و تهدید و بازجویی مستمر قرار می‌دهند؛ جایی که برخی اعضای خانواده‌ی داغ‌دار/دادخواه را به‌جرم ایستادگی و تن‌دادن به سکوت دستگیر و روانه‌ی زندان می‌کنند و خانواده را به قتل دیگر بازماندگان تهدید می‌کنند؛ جایی که اعضای خانواده را از کار اخراج می‌کنند و/یا اسباب معیشت آنان را محدود می‌سازند؛ جایی که ایستادگی و افشاگری خانواده‌ها را به وابستگی آنان به دشمنان خارجی و «وطن‌فروشی» منتسب می‌سازند؛ جایی که حضور خانواده‌ی داغ‌دیده/دادخواه و سوگواری بر مزار عزیزان‌شان را ممنوع و پرهزینه می‌کنند؛ جایی که سنگ قبر مبارزان شهید را تخریب می‌کنند یا مزارشان را می‌سوزانند؛ و ...

فهرست این جنایات بی‌گمان از آنچه ذکر شد بلندتر است. مرور گذرای آنها به‌سهم خود - بار دیگر - نشان می‌دهد که خاص‌بودگی تاریخی نظام جمهوری اسلامی چیزی نیست جز تقلای مرزناپذیر آن برای بقا، که لاجرم در گسترش بی‌محابای دستگاه سرکوب به تمامی زوایای حیات جمعی نمود می‌یابد. اما تکرار فهرست‌وار این جنایات (به‌رغم آگاهی همگان) مشخصاً معطوف به این هدف بود که یک‌بار دیگر ماهیت قساوت‌بار این «سرکوب‌گزینشی حداکثری» را در ذهن مرور کنیم تا تصور نزدیک‌تری از عمق و ابعاد رنج و ستمی که بر خانواده‌های جان‌باختگان می‌رود بیابیم؛ تا در برابر زمینه‌های تسهیل‌گر این سرکوب، به

امکانات همبستگی و مقاومت جمعی بیاندیشیم. این رنج و ستم وصف‌ناپذیر همچنین توضیح می‌دهد که چرا آنتاگونیسم بین ستم‌دیدگان و جباران برای بازماندگان شهیدان معنا و کیفیت عینی‌تری دارد. و در نتیجه توضیح می‌دهد که چرا اکثر آنان در فاز افول اعتراضات توده‌ای خیابانی، به‌رغم همه‌ی سرکوب‌ها این‌گونه پیش‌قراول مقاومت مانده‌اند و در صف مقاوم‌ترین مبارزان، همچنان ایستادگی می‌کنند.

با این همه، آگاهی از رانه‌ی ایستادگی خانواده‌های شهیدان/دادخواهان، به‌خودی‌خود توضیح نمی‌دهد که چرا حاکمان به‌قیمت هر قساوت و جنایت تصورناپذیر، و به‌رغم سوبه‌های رسوایی‌آور آن برای دستگاه حاکم، کمر به سرکوب و خاموش‌سازی قهری این خانواده‌ها (تا سرحد نابودی) بسته‌اند. چندصد یا چندهزار انسان مقاوم در قیاس جمعیت هشتاد میلیونی و سازوبرگ عظیم سرکوب، قاعدتا نباید «عدد» نگران‌کننده‌ای برای حاکمان باشد؛ همان‌ها که تاکنون بارها اعتراضات عظیم توده‌ای را به‌شيوه‌ی «گازانبری» با «موفقیت» سرکوب کرده‌اند و از دیرباز چنان به این توانایی خود غرّه‌اند که پکیج آن را در منطقه صادر می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که پاسخ را باید در جای دیگری جست که ربطی به کمیت ندارد. مساله در نیروی انقلابی حقیقت نهفته است؛ حقیقتی که خانواده‌های داغ‌دیده/دادخواه با پرداخت گزاف‌ترین هزینه‌ها به آن رسیده‌اند و حامل و روایت‌گر آن هستند؛ همان حقیقتی که آنها را به ادامه‌ی مقاومت متعهد می‌سازد. چون زخم‌های مصیبت‌باری که تا ابد خون‌چکان می‌مانند، مولد رنج‌های سترگی هستند که تحمل ناگزیر آنها تنها با تعهد به حقیقت معنا می‌یابد و ممکن می‌گردد.

می‌دانیم که هر ستیزی میان ستم‌دیدگان و سلطه‌گران، توأمان جنگی‌ست بر سر معنا و حقیقت؛ جنگی بر سر روایت حقیقت یا بازنمایی دگردیسه‌ی آن. در دورانی که سلطه‌ی انحصاری قدرت‌ها بر رسانه‌های عمومی (در کنار آموزش عمومی)، توان و سازوبرگ حاکمان برای بازنمایی انحصاری شبه‌حقیقت (حقیقت تحریف‌شده) را صدچندان کرده؛ در دورانی که تامین هژمونی طبقات حاکم رسماً با زیرساخت‌های «جنگ اطلاعات» پیوند یافته، نفس حضور اعتراضی خانواده‌های شهیدان، هر پروپاگاندا‌ی حقیقت‌ستیزی را بی‌اثر و خلع سلاح می‌سازد. پس، منشا قدرت خانواده‌های دادخواه در این است که آنان حاملان حقیقتی هستند که بنیان گفتارهای مریدپرور و هژمونی‌پرورانه‌ی حاکمان را سُست می‌کند؛ حقیقتی که در مصافی آشتی‌ناپذیر با شبه‌حقیقت حاکمان (یا داعیه‌ی حقیقت آنان) قرار دارد. به‌تعبیر دیگر، خانواده‌های دادخواه صرفاً عدوی حاکمان نیستند، بلکه - به‌صریح‌ترین وجهی - انکار آنهاینند. و این همان سوبه‌ی انقلابی و بنیان‌کن جنبش دادخواهی‌ست که حاکمان را هرچه بیشتر به‌سمت حذف تمام‌عیار سوژه‌ها و حاملان این جنبش سوق می‌دهد.

به خیل سرفراز مادران دادخواه بنگریم که چگونه ورای فاصله‌های زمانی و مکانی و سنی و فرهنگی یکدیگر را یافته‌اند و به‌میانجی خویشاوندی در رنج‌ها و مبارزات‌شان، و با الهام از حقیقتی که بدان وفادارند، پیوندهای خواهرانگی برقرار کرده‌اند. قرابت و پیوستگی و هم‌زبانی کم‌نظیر آنها همچنین بازتابی‌ست از سلطه‌ی دیرین مناسبات ستم و مرگ‌بنیاد بر مردمان جغرافیای ایران؛ پیوستاری که از دهه‌ی خونین شصت بدون وقفه‌ای در «اصل کشتار» طی سال‌ها و دهه‌های بعدی امتداد یافت، تا به کشتار-درمانی دولتی در

قیام ژینا رسید و هنوز هم به اشکال مختلف (نظیر اعدام زندانیان) ادامه دارد. قدرت مادران دادخواه در حقانیت اخلاقی و حق طلبی آنهاست؛ همچنان که در وفاداری بی چشم داشت و لغزش ناپذیر به حقیقتی که حامل و روایت گر آنهاست. پس، وحشت حاکمان بی سبب نیست؛ وحشتی که با قساوتی بی مرز و مثال زدنی همراهی می شود. و باید اذعان کرد که هیچ حقانیتی به تنهایی ضامن پیروزی نیست؛ و اینکه حقیقت همان قدر که انقلابی ست شکننده هم هست، چون دشمنان بسیاری دارد. و درست به همین خاطر است که مقاومت مادران و خانواده های دادخواه ستایش انگیز است و در خور همبستگی و همراهی بی دریغ.

\* \* \*

## مبارزه ای که سر ایستادن ندارد:

### درباره ی قدرت جنبش دادخواهی - و شکنندگی اش

#### بخش دوم

در بخش نخست این جستار (خرداد ۱۴۰۲)، با بررسی انتقادی برخی شرایطی که مبارزان بالقوه را از فضای عمومی مبارزه بیگانه می کنند، برخی ستم ها و رنج های تحمیل شده بر مادران و خانواده های دادخواه را برشمردیم و از آنجا به چرایی و اهمیت سیاسی مبارزات بی وقفه و الهام بخش آنان پرداختیم، که همزمان توضیحی ست بر دلایل سرکوب دولتی وحشیانه ی خانواده های دادخواه. در این فاصله دیدیم که مبارزات خانواده های دادخواه به رغم افول جنبش خیابانی ادامه یافت و شاهد بودیم که چگونه - بنا بر ماهیت رادیکال این مقاومت - دامنه و شدت سرکوب دولتی علیه آنان به طرز قساوت باری افزایش یافت؛ خصوصاً از یکی دو ماه پیش از سالگرد خیزش ژینا تاکنون، که عملاً مرز سرکوب و جنایت از میان رفته است. در بخش پایانی این نوشتار با مرور فشرده ی خوانش ها و رویکردهای متعارض به (جنبش) دادخواهی، به دشواری ها و شکنندگی های پیکارهای دادخواهی و مولفه های دادخواهی بدیل یا رهایی بخش می پردازیم. / ا. ح. - ۶ مهر ۱۴۰۲

### ۳. درباره ی شکنندگی جنبش دادخواهی و تعارض رویکردها

دیدیم که ماهیت انقلابی وفاداری به حقیقت، منشاء پتانسیل سیاسی رادیکال جنبش دادخواهی ست. در سپهر ایران مفصل بندی ژرف و استوار دادخواهی با آنتاگونیسم فزاینده ی بین حاکمان و فرودستان، بر پتانسیل های سیاسی دادخواهی افزوده است، ولی توأمان آن را دستخوش شکنندگی هم کرده است. مشخصاً در مقطع کنونی، بنا به کارکردهای تشدیدگر این مفصل بندی، از یک سو خانواده های دادخواه سر ایستادن ندارند؛ و از سوی دیگر، حکومت به شدیدترین وجهی آنها را آماج مستقیم «سرکوب گزینشی حداکثری» قرار داده است؛ سرکوبی که با افول اعتراضات توده ای خیابانی و در غیاب مقاومت توده ای سازمان یافته، سیری صعودی داشته است. بنابراین، نخستین وجه شکنندگی جنبش دادخواهی در فضای

ایران، تمرکز دستگاه سرکوب دولتی برای مهار و خاموش کردن آن است که با پتانسیل سیاسی ویژه‌ی مقوله‌ی دادخواهی پیوند دارد. فشار مضاعفی که دولت بر خانواده‌های دادخواه وارد می‌کند، در شرایط ضعف یا افول سایر جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات مردمی، تأثیرات بازدارنده‌ای بر گسترش جنبش دادخواهی دارد. در نتیجه، شکنندگی یادشده همچنین ناشی از آن است که ایستادگی دادخواهان در شرایط تشدید خفقان و سرکوب سیاسی (انتخابی که با ماهیت رنج آنان پیوند دارد)، آن‌ها را به کانون تمرکز دستگاه سرکوب بدل می‌کند.

اما سوبه‌ی دیگر شکنندگی جنبش دادخواهی در فضای ایران، ناشی از رویکردهایی است که معنا و اهداف ضمنی مقوله‌ی دادخواهی را فرومی‌کاهند تا جنبش دادخواهی را در مجاری محدودی که با چشم‌انداز سیاسی‌شان همخوانی دارد کانالیزه کنند. در این میان، برخی جریانات قدرت‌مدار و وابسته به نهادهای قدرت، که اغلب جزو مخالفان رژیم جمهوری اسلامی محسوب می‌شوند، از دیرباز می‌کوشند مقوله‌ی دادخواهی را ابزاری برای نیل به مقاصد سیاسی خود قرار دهند. با نظر به سابقه‌ی استفاده‌ی ابزاری شبه‌اپوزیسیون از رخدادهای داخل کشور، دلیل این امر تا حدی روشن است: سرکوب‌های خونین اعتراضات توده‌ای در سال‌های اخیر پتانسیل‌های سیاسی جنبش دادخواهی را در وضعیت انضمامی ایران افزایش داده است و با نظر به مقاومت خانواده‌ها و سرکوب‌های مضاعف پیامد آن، دادخواهی برای طیف متنوعی از مخالفان رژیم به یکی از موضوعات پربسامد در بازنمایی‌های سیاسی‌شان بدل شده است. در نتیجه، بنا به اهمیت روزافزون مقوله‌ی دادخواهی، جای شگفتی نیست که تعارضات بین گرایش‌های سیاسی مخالف در موضوع دادخواهی هم بازتاب بیابد؛ خواه در گفتمان‌سازی حول این موضوع و خواه در شیوه‌های پیشبرد عملی آن. یکی از زمینه‌های مهم بروز این تعارضات، نحوه‌ی فهم و خوانش از مقوله‌ی حقوق بشر بوده است.

اولویت بدیهی دفاع از حقوق آسیب‌دیدگان نظام خودکامه‌ی ایران، از دیرباز میدان فراخی برای تحرک گفتارها و راهکارهایی فراهم آورد که عمدتاً بر خوانش بورژوازی از حقوق بشر و رویه‌های نهادین متعارف تکیه دارند (از این پس: رویکرد «حقوق بشری»). در حالی که دادخواهی جان‌فشانان دهه‌ی شصت و کشتار ۶۷ خواه‌ناخواه با مقوله‌ی «انقلابیون» و پتانسیل انقلابی دادخواهی پیوند داشت، در فضای متأثر از هژمونی اصلاح‌طلبی نولیبرال رویکردهای متفاوتی برای مواجهه با سرکوب و جنایت دولتی پدیدار شدند که مشخصه‌ی مشترک آنها، محوریت خوانشی بورژوازی از حقوق بشر بود. چنین مرکز ثقلی به آنها امکان می‌داد/می‌دهد ضمن مرزبندی با مقوله‌ی انقلاب و سنت چپ انقلابی، وفاداری‌شان به اصلاح‌طلبی و نظام بازار آزاد را حفظ کنند. در همین بافتار، مشخصاً پس از سرکوب‌های کوی دانشگاه (تیر ۱۳۷۸) و خصوصاً بعد از سرکوب‌های جنبش سبز (۱۳۸۸) به تدریج این امکان برای نخبگان رهیافت حقوق بشری فراهم شد که ابژه‌های دادخواهی آنان «قربانیان»ی باشند که به‌زعم آنان لزوماً ربطی به انقلابی‌گری ندارند.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، رشد سریع رویکرد «حقوق بشری» در پیوند با حوزه‌ی سیاسی ایران، همچنین پیوند مستقیمی با بازی‌های دوگانه‌ی قدرت‌های غربی با دولت ایران داشته است (و این خاستگاه زایش شاخه‌ی ایرانی

۱ این وضعیت کمابیش تا خیزش ژینا و احیای فراگیر مفهوم انقلاب ادامه داشت. از آن پس، در ادبیات گفتار متعارف حقوق بشری تغییر محسوسی حاصل شده است و صفت «انقلابی» در معنای «برانداز» به برخی از «قربانیان» جمهوری اسلامی اطلاق می‌شود.

«صنعت حقوق بشر» بود). {چون برای دولت‌های غربی یکی از ملزومات حفظ روابط نفع‌محور و امپریالیستی با دولت‌های خودکامه‌ی جنوب جهانی، برجسته‌سازی «مقوله‌ی حقوق بشر» بود/است. در رابطه با دولت ایران ارجاعات مکرر (و توخالی) دولت‌های غربی به «نقض حقوق بشر» توسط دولت ایران، به‌عنوان اهرم فشاری برای امتیازگیری از دولت ایران، و همزمان همچون سرپوشی بر ماهیت واقعی ارتباطات با دولت ایران عمل می‌کند، که برای نمایش پای‌بندی این دولت‌ها به حقوق انسانی مندرج در قوانین اساسی‌شان ضروری‌ست.}

بدین‌سان، به‌ویژه بعد از مقطع جنبش ۱۳۸۸ انبوهی از نهادها، انجمن‌ها و کارشناسانی پدیدار شده‌اند که موارد نقض حقوق بشر توسط دولت ایران را بی‌وقفه مستندسازی و گزارش می‌کنند. از آن میان، برخی نهادها و نخبگان فعال در «صنعت حقوق بشر»، که پیوندهای مستقیم‌تری با مجامع بین‌المللی حقوق بشر و ارگان‌های مشابه در دولت‌های غربی دارند، دادخواهی و درخواست عدالت علیه ناقضان حقوق بشر را به پلکانی برای دستیابی به امکانات مالی و رسانه‌ای در جهت اغراض شخصی یا سیاسی خود بدل کرده‌اند. از آن پس، ظرف دادخواهی چنان متورم شده است که گویا هر مضمون و راهکار سیاسی‌ای در آن می‌گنجد. برخی از این مضامین تحمیل‌شده به مقوله‌ی دادخواهی عبارتند از: گفتار «می‌بخشیم، ولی فراموش نمی‌کنیم» (ظاهراً برای اجتناب از شائبه‌ی «خشونت‌ورزی و انتقام‌گیری»); پیشبرد دادخواهی با کمک جناح «مترقی‌تر» دستگاه حاکم بر ایران؛ دادخواهی با مساعدت دولت‌های غربی و/یا مجامع حقوقی بین‌المللی (نظیر «دادگاه ایران تریبونال»); دادخواهی گزینشی بر اساس دوره‌ی تاریخی و رویکرد سیاسی جان‌فشانان؛ دادخواهی ناظر بر عاملیت‌های بی‌واسطه‌ی جنایت (بیرون‌گذاری سازوکارها); ... نتیجه آن بوده است که در همه‌ی سالیانی که مادران شهید و خانواده‌های دادخواه از میان سرنیزه‌ها راه‌شان را به مزار عزیزان‌شان باز می‌کردند و کنار هم گرد می‌آمدند؛ یا در میان شدیدترین فشارها و سرکوب‌های امنیتی صدای‌شان را بلند می‌کردند، انبوهی از نهادها و چهره‌هایی پدیدار شدند که کارشناسان-واسطه‌های دادخواهی بودند و فاعلیت سوژه‌های واقعی دادخواهی را به حاشیه می‌بردند یا به‌نفع خود تحریف و مصادره می‌کردند.<sup>۲</sup>

اما دامنه‌ی نفوذ اجتماعی رویکردهای متعارض به امر دادخواهی و آرایش نیروها در گفتارسازی حول مقوله‌ی دادخواهی چگونه بود؟ اگر شروع پروسه‌ی دادخواهی در فضای ایران را از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ در نظر بگیریم، فاز اول دادخواهی که عمدتاً توسط خانواده‌های جان‌فشانان و انقلابیون جان‌به‌دربرده از زندان‌ها و کشتارهای دهه‌ی ۶۰ دنبال می‌شد، پیوند نزدیکی با چپ‌گرایی و سنت‌های انقلابی داشت (به‌رغم تنوع درونی). این رویکرد اگرچه به‌دلیل خفقان سیاسی و سرکوب بی‌وقفه امکانی برای تاثیرگذاری وسیع بر جامعه نداشت، اما احترام‌برانگیز و الهام‌بخش بود. کمابیش از اوایل دهه‌ی ۱۳۸۰ تا پیش از کشتار آبان ۱۳۹۸، به‌رغم تداوم تلاش‌های دادخواهان حول رویکرد قبلی، رویکرد متفاوتی بر پایه‌ی گفتمان رایج

---

۲ در تاریخ سیاسی متاخر ایران استفاده‌ی ابزاری از سوژه‌های مبارزه/مقاومت طبعاً مختص حوزه‌ی دادخواهی نبوده است. برای مثال، طی دو دهه‌ی گذشته سایر جنبش‌های اجتماعی (خصوصاً جنبش کارگری، جنبش دانشجویی و جنبش زنان) هم با تجارب مشابهی روبرو بوده‌اند.



حقوق بشری پدیدار شد که در فضای سیاسی جدید - به پشتوانه‌ی رسانه‌های جمعی نوظهور - به سرعت رشد یافت. به نظر می‌رسد در این دوره، به‌رغم تلاش‌ها و گام‌های ارزشمند نیروهای رادیکال در حوزه‌ی دادخواهی<sup>۳</sup>، رویکرد غالب معطوف به تطبیق و ادغام جنبش دادخواهی در رویه‌های متداول بورژوازی (صنعت حقوق بشر) بود؛ دست کم با نظر به دامنه‌ی نفوذ این تحرکات در فضای رسانه‌ای و سپهر گفتمانی. توضیح این چرخش را می‌باید در بافتار تاریخی و تحولات مربوطه جستجو کنیم:

رسوخ فراگیر ایده‌های نولیبرالی به فضای فکری-سیاسی و اکتیویستی جامعه (میراث ماندگار دوره‌ی اصلاح‌طلبی)، سرکوب بی‌وقفه‌ی گرایش‌ها و تشکل‌های چپ‌گرا و انقلابی، و پمپاژ چندجانبه‌ی گفتار چپ‌هراسی، به‌طور کلی رویکردهای رادیکال به کنش‌گری سیاسی را در تنگنا قرار داد و به حاشیه برد. متأثر از فضای تاریخی افول جنبش چپ و هژمونی‌یابی دیدگاه‌های بورژوازی (رئال پولیتیک)، مقوله‌ی دادخواهی نیز به‌رغم تلاش‌های نیروهای دگراندیش و رادیکال، دست کم در ساحت گفتمانی زیر نفوذ نهادها و جریان‌ات و نخبگانی قرار گرفت که پیوند مستقیمی با صنعت حقوق بشر داشتند. فضای مسلط چپ‌ستیزی به خلع سلاح هرچه بیشتر نیروهای چپ و انقلابی گرایش داشت و از آنجا که رُبودن سلاح دادخواهی از انقلابیون ممکن نبود، نیروهای راست‌گرا همگام با حاکمان به تحریف گذشته‌ی تاریخی (سفیدشویی جنایات) روی آوردند و اصحاب صنعت حقوق بشر نیز برای تسلط انحصاری بر گفتمان دادخواهی، مسیر استحالی معنای دادخواهی را در پیش گرفتند. در این فضا، برای مثال، درخواست روشن‌سازی حقیقت در رابطه با کشتار ۶۷ و محاکمه‌ی عاملان و آمران این جنایت سیستماتیک آشکارا مصداق کینه‌توزی و انتقام‌جویی معرفی می‌شد؛ و از سوی دیگر، منادیان نورسیده‌ی حقوق بشر نیز رهیافت «سیاست‌زدایی از دادخواهی» و شعار «می‌بخشیم ولی فراموش می‌کنیم» را رواج دادند.

در این میان، داعیه‌های غرب‌ستیزی دولت ایران و تشدید مخاصمه‌ی دولت ایران با دولت‌های غربی، رویکرد توسل به مجامع حقوقی بین‌المللی و دولت‌های غربی را توجیه و تقویت می‌کرد. متناسب با رواج این رویکرد، دادخواهی هرچه بیشتر همچون امری حقوقی و مقوله‌ای تخصصی در حوزه‌ی حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بازنمایی می‌شد و در نتیجه، عرصه‌ی فعالیت نخبگانی قلمداد می‌شد که به دانش حقوقی ویژه و پیوندهای مؤثر با نهادهای دولتی و مجامع بین‌المللی دسترسی دارند. بر پایه‌ی این درک، دادخواهان فرضی (خانواده‌های جان‌فشانان، زندانیان سیاسی سابق، شکنجه‌شدگان و آسیب‌دیدگان) خواه‌ناخواه نقشی در تعریف اهداف دادخواهی و تعیین و پروسه‌ی دادخواهی نداشتند، بلکه می‌توانستند شاکیان و شاهدان پروسه‌های حقوقی متداولی باشند که کارکردهای سیاسی تعریف‌شده‌ای داشتند<sup>۴</sup>. دادخواهان البته در فضای رسانه‌ای به‌خاطر پیگیری‌ها و ایستادگی‌های‌شان ستایش می‌شدند. اما حداکثر کارکرد مقاومت دلیرانه‌شان

۳ نظیر پیکار بی‌وقفه‌ی مادران خاوران در ایران یا روشنگری‌های شبکه‌ای از زندانیان سیاسی دهه‌ی ۶۰ در دیاسپورا.

۴ اثبات نقض حقوق بشر یا حتی کشتار جمعی از سوی دولت ایران می‌تواند اهداف معینی را برای قدرت‌های غربی تأمین کند: خواه تسهیل امتیازگیری از دولت ایران در روند ستیز-هم‌سازی‌های مستمر؛ و خواه کاربردهای سیاسی-تبلیغاتی آن به‌وقت فعال‌سازی پروژه‌ی رژیم‌چنج. مشخصاً از منظر قدرت‌های غربی و جریان‌ات همسو با آنان، محدودسازی معنای دادخواهی و حذف ابعاد مردمی و رادیکال آن لازمه‌ی تضمین مدیریت نخبگان بر تحولات سیاسی در مقاطع تغییرات کلان تاریخی‌ست.

تنها کمک به تدارک و برپایی پروسه‌های حقوقی-قضایی تلقی می‌شد؛ پروسه‌هایی که آن‌ها نه سوژه‌هایش، بلکه ابژه‌های ستایش‌شده‌ی آن انگاشته می‌شدند.

در دوره‌ای که رادیکالیسم انقلابی جایش را به «رنال پولتیک» سپرده بود و چشم‌اندازی برای احیای انقلاب متصور نبود، تقلیل افق دادخواهی و سیاست‌زدایی از آن صرفاً مختص اصحاب حرفه‌ای صنعت حقوق بشر یا هواداران الگوهای نولیبرالی از سیاست و عدالت نبود. بلکه این رویکرد، دست‌کم در قالب «لزوم هم‌خوانی دادخواهی با امکانات واقعی»، بخشا در میان برخی از سوژه‌های جنبش دادخواهی نیز (از خانواده‌های جان‌فشانان تا زندانیان سیاسی سابق) تا حدی جا باز کرده بود. در مقابل رواج این رویکرد، بخشی از دادخواهان بر ضرورت دادخواهی رادیکال و مستقل (یا فراتر) از رویه‌ها و نهادهای بورژوازی پافشاری می‌کردند. این اختلاف رویکرد به مقوله‌ی دادخواهی، مسبب (تشدید) برخی شکاف‌های سیاسی در طیف دادخواهان بود که ردونشان آنها را - از جمله - می‌توان در مباحثات جدلی-انتقادی حول «دادگاه ایران تریبونال» مشاهده کرد. اینکه امروز، در فضای متأثر از رخدادها و گشایش‌های قیام ژینا، با سهولت و اطمینان بیشتری می‌توان از «دادخواهی رهایی‌بخش» سخن گفت، ثمره‌ی ایستادگی‌ها و نقادی‌های روشنگرانه‌ی بخش رادیکال طیف دادخواهان است<sup>۵</sup> که از گذشته تا امروز به تقلیل معنای دادخواهی تن ندادند؛ خواه در فضای داخل ایران و خواه در دیاسپورا. پس، به «دادخواهی رهایی‌بخش» بازگردیم.

#### ۴. برخی مولفه‌های دادخواهی رهایی‌بخش

تا وقتی که خیزش‌های اعتراضی توده‌ای در ایران تنها بارقه‌های کوتاهی بودند که با ماشین کشتار دولتی سرکوب می‌شدند و افق دگرگونی بنیادی هنوز دور از دسترس به‌نظر می‌رسید، امر دادخواهی همچنان در چارچوب تنگی که گفتمان مسلط بورژوازی بر آن تحمیل کرده بود باقی ماند؛ به‌رغم اینکه کشتارهای دولتی خواست حقیقت، عدالت و دادخواهی را پیوسته افزایش می‌دادند و تکانه‌ی تازه‌ای به روند پیشین تلاش‌های دادخواهانه می‌افزودند. قیام ژینا، خواه با رادیکالیسم و خواه با گسترش زمانی‌اش، فضا و امکانات تازه‌ای را برای تخیل دگرگونی رهایی‌بخش گشود. اینک در شرایط جدیدی که زبان‌ها بدون لکنت از انقلاب سخن می‌گفتند، امر دادخواهی نمی‌توانست در چارچوب تنگ تحمیل‌شده از سوی گفتمان مسلط باقی بماند. جامعه‌ی ستم‌دیدگان در جستجوی دگرگونی و رهایی، امکانات و سلاح‌های تازه‌ای برای مبارزه می‌جست؛ و دادخواهی به دلایلی چند یکی از مهم‌ترین سلاح‌های انقلابی پیش‌روی ستم‌دیدگان بود/است: خواه به دلیل پیوند درون‌ماندگارش با جستجوی حقیقت و عدالت؛ و خواه بنا به رنج و ستم و صف‌ناپذیری که پشتوانه‌ی مواجهه‌ی آستی‌ناپذیر دادخواهان با ستمگر و مناسبات ستم است. این بافتار تاریخی-انضمامی، زمینه‌ای مادی برای امکان بازیابی و برآمدن گفتمان رادیکال در حوزه‌ی دادخواهی فراهم آورده است؛

۵ برای نمونه نگاه کنید به:

جنبش دادخواهی از چشم‌انداز رهایی‌بخش - سند مشترک جمعی از زندانیان سیاسی جان‌به‌دربرده از کشتارهای رژیم جمهوری اسلامی، خانواده‌های جان‌فشانان و جان‌باختگان، فعالین سیاسی و مدافعین حقوق زندانیان سیاسی، روشنفکران و هنرمندان - چاپ نخست: زمستان ۱۳۹۱ - برگرفته از وبسایت گفتگوهای زندان.

رویگردی که سال‌ها در سایه‌ی گفتمان مسلط در حاشیه مانده بود، ولی بی‌وقفه در جهت بازیابی معنای رادیکال دادخواهی و اعتلای جنبش دادخواهی در تکاپو بوده است. مسیر تلاش‌های کنونی برای تحقق این پتانسیل تاریخی عمدتاً با کلیدواژه‌ی «دادخواهی رهایی‌بخش» شناخته می‌شود.

برای فهم مولفه‌های اساسی دادخواهی رهایی‌بخش در وهله‌ی نخست می‌باید وجوه تمایز آن را با رویکرد بورژوازی دادخواهی شناخت. برای ورود به این بحث، یک آزمایش ذهنی خالی از فایده نیست: تصور کنیم روزی برسد که زنان افغانستان در موقعیتی قرار بگیرند که طلایه‌دار جنبش دادخواهی در جغرافیای خود باشند. پرسش اینجاست که در این موقعیت فرضی آنان باید از چه چیزی و به چه کسی شکایت ببرند و خواهان چه مطالباتی باشند؟ اگر ستم‌ها و رنج‌هایی که بر آنان رفته قابل‌جبران نباشد (که نیست)، چه چیزی ارزش دادخواهی دارد؟ بنا بر رویکرد متعارف حقوق‌بشری به دادخواهی (بر مبنای حقوق بورژوازی)، در بهترین حالت می‌توان فهرستی از سران طالبان یا حتی خودکامگان قبلی، به همراه مستندات مربوطه، آماده کرد و به مجامع قضایی بین‌المللی ارائه داد تا ستم‌های واردشده به این زنان، پس از تأیید مجامع قضایی ذی‌ربط، در سطح ملی و بین‌المللی به رسمیت شناخته شوند و عاملان مجازات شوند. فرض بر این است که بدین ترتیب، درد ستمدیدگان اندکی تسکین می‌یابد و در اثر این روشنگری، و متأثر از آن با تمهید برخی مصوبات حقوقی و زیرساخت‌های آموزشی، امکان تکرار جنایت‌های مشابه کاهش می‌یابد. این روند همچنین می‌تواند با پرداخت غرامت به «قربانیان» تکمیل گردد تا بخشی از خسارات مادی وارد بر آن‌ها جبران شود. این رویکرد اما چندین دهه مبارزات زنان افغانستان را نادیده می‌گیرد و به آن‌ها استیفای حقوقی را وعده می‌دهد که آنان سال‌ها نسبت به خطر پایمال‌شدن‌شان به جهانیان هشدار داده بودند و علیه آن بی‌وقفه پیکار کرده‌اند. به بیان دیگر، در این رویکرد سازوکارهایی که مبارزات زنان افغانستان را بی‌ثمر ساختند، نظیر مناسبات قدرت بین‌المللی و منافع قدرت‌های ذی‌نفع، نه جستجو و واکاوی می‌شوند و نه در شمار عوامل مسبب ستم و جنایت بازخواست و محاکمه می‌شوند. برعکس، مجامع قضایی داوری‌کننده، در چارچوب همین مناسبات عمل می‌کنند و پیوندهای آشکاری با قدرت‌هایی دارند که سیاست‌های مشابهی را بی‌وقفه در افغانستان و جاهای دیگر پی می‌گیرند.

این نوع دادخواهی لاجرم با اجرای عدالت نسبتی ندارد، چون در نشان‌دادن منشاء ستم، که حقیقت‌جویی دادخواهی معطوف به آن است، ناتوان است. در عوض، با محدود کردن عوامل جنایت به مجریان انسانی یا عاملان بی‌واسطه، در واقع تصویری مخدوش از حقیقت ستم عرضه می‌کند. وانگهی، نفس این واقعیت که پروسه‌ی این نوع دادخواهی در چارچوب نهادها و مجامعی که خود بخشی از سازوکار نظام بین‌المللی قدرت هستند پیش می‌رود، پیشاپیش در فضای عمومی به این توهم دامن می‌زند که کلیت نظم مسلط دخیل در بازتولید سازوکارهای ستم و جنایت نداشته، بلکه سواستفاده‌ی برخی عاملان انسانی از قدرت‌شان و تخطی آنان از قوانین و حقوق محلی یا بین‌المللی مسبب وقوع جنایت بوده است (درک بورژوازی). به همین سان، پیشبرد پروسه‌ی دادخواهی از طریق چنین مجامعی، این تصور را نیز ایجاد می‌کند که قدرت‌های جهانی علاقه‌ی ویژه‌ای به روشن شدن حقیقت و اجرای عدالت در خصوص جنایاتی که توسط دولت‌های خودکامه در «جنوب جهانی» رخ داده‌اند/می‌دهند دارند. چنین درکی باز به نوبه‌ی خود نافی تمام آموزه‌ها و

فاکت‌هایی‌ست که نشان می‌دهند جایگاه و عملکرد این دولت‌های خودکامه برآمده از مناسبات قدرت جهانی و سازوکارهای امپریالیستی حاکم بر آن است و در خدمت تداوم نظم جهانی مسلط قرار دارد. بدین ترتیب، درک بورژوازی از دادخواهی نه فقط حقیقت‌جنایت (سازوکارهای مولد) را روشن نمی‌سازد، بلکه به این نظر حتی قادر نیست به ملزومات اجرای عدالت ارجاع دهد، چه رسد به اجرای عدالت، بلکه به توهمات دامن می‌زند که خود پوشاننده‌ی حقایق مرتبط با سازوکارهای مولد ستم و جنایت هستند. از منظری دیگر، با نظر به مقوله‌ی سوژگی ستم‌دیدگان هم می‌توان نشان داد که این رویه‌ی دادخواهی هم سترون، و هم بازدارنده است. چون نه بر پرورش و اعتلای جنبش اجتماعی، بلکه بر عملکرد نخبگانی چند استوار است؛ و اغلب حتی ثمره‌ی یک جنبش اجتماعی را در چنین چارچوب تنگی کانالیزه می‌کند. برای مثال، قرائت بورژوازی از «عدالت انتقالی» ناظر بر آن است که چگونه می‌توان در مقاطع تلاطمات کلان سیاسی در یک جامعه‌ی معین، که یحتمل به تغییر نظام سیاسی حاکم بر آن منجر می‌شود، خواست همگانی اجرای عدالت را در خصوص جنایات حاکمان و نخبگان نظام قبلی «مدیریت» کرد، بی‌آنکه گرایش موجود به «انتقام‌جویی» موجی از خشونت‌های کور و جنایات جدید را رقم بزند. (چنین رویکردی در فضای سیاسی مرتبط با ایران هم قابل مشاهده است.<sup>۶</sup>) حال آنکه استقبال اتاق فکرها و نهادهایی بورژوازی از این چنین رویکردی ناظر بر اراده‌ی قدرت‌ها برای مهار و «هدایت» جنبش‌های انقلابی در «جنوب جهانی» به سمت پروژه‌های «بديل‌سازی از بالا» («گذار کنترل‌شده») است. تجارب تاریخی متعدد (از شیلی و آرژانتین تا اسپانیا و آفریقای جنوبی) هم به روشنی نشان داده‌اند که چنین رویکردی هم فعالانه از سوی اصحاب قدرت دنبال شده است؛ و هم با بهره‌برداری از جنبش‌های بالفعل دادخواهی، نتایج فاجعه‌باری به بار آورده است.

پس، می‌توان چنین استنباط کرد که رویکرد بورژوازی به دادخواهی نه فقط افقی به سمت رهایی نمی‌گشاید، بلکه سازوکاری‌ست برای تدارک «تسکین» ستم‌دیدگان که آشتی آنان با ستمگران در جهت حفظ همان مناسبات نظم مسلط را میسر می‌سازد. اما اگر بورژوازی علاقه و توانی برای جستجوی حقیقت و تحقق عدالت ندارد، پرسش این است که کارکرد یا فلسفه‌ی وجودی انبوه نهادها و مجامع حقوقی و قضایی معطوف به حقوق بشر در سطوح ملی و بین‌المللی چیست؟ چرا نظام قدرت جهانی مُصر است که به میانجی انبوه سازمان‌های مدافع حقوق بشر و انجمن‌های گزارش‌گر نقض حقوق بشر به این تصور دامن بزند که دغدغه‌ی حقیقت و عدالت دارد؟ پاسخ را باید در شالوده‌های استقرار و بازتولید این نظام جست: نظام

---

۶ برای ملاحظه‌ی نقدی بر رویکرد عدالت انتقالی نگاه کنید به:

Hannah Franzki (2016): Zur Kritik der *transitional justice* als Projekt historischer Gerechtigkeit. Peripherie-Verlag.

همچنین نگاه کنید به بحث‌های سمیه کارگر (از دقیقه‌ی ۵) و مژده ارسی (از دقیقه‌ی ۲۸) در سخنرانی زیر:

یادمان کشتار زندانیان سیاسی دهه شصت در ایران - مونترال

۷ برای نمونه نگاه کنید به:

«دریچه‌ای به جهان عدالت انتقالی»، ثبت نام برای دوره‌ی آموزش همگانی، ایران آکادمیا.

کنفرانس «عدالت در دوران گذار؛ چالش‌ها و راهکارها» - گفت‌وگو با آرش سرکوهی، رادیو زمانه، ۱۰ شهریور ۱۴۰۲.

بورژوازی که در ساحت سیاسی-ایدئولوژیک با تکیه بر مقوله‌ی «حق» استقرار یافت، دوام خود را وام‌دار بازتولید نظام‌مند استثمار و سلطه و ستم و سرکوب است؛ حال آن‌که چنین مناسباتی طبعاً با مقاومت ستم‌دیدگان روبرو می‌شوند و پایه‌های دولت پشتیبان نظم مستقر را سست می‌کنند. از آنجا که دولت سرمایه‌داری (بورژوازی) مشروعیت خود را کماکان از داعیه‌ی تضمین حقوق شهروندان می‌گیرد، مکانیزم‌هایی که به‌لحاظ تاریخی بر پایه‌ی مقوله‌ی حق پی‌ریزی شدند، هنوز هم کارکرد دارند؛ خصوصاً برای هدایت و مدیریت نارضایتی‌های عمومی. در سوی دیگر، مردمان ستم‌دیده و به‌جان‌آمده‌ای که علیه یک نظام سلطه و ستم به‌پا می‌خیزند، فارغ از اینکه خود را چگونه بنامند و حرکت خود را با چه واژگانی توصیف کنند، کنشی دادخواهانه را پیش می‌برند: آن‌ها دادخواه‌هایی هستند که از آن‌ها ستانده شدند؛ زندگی‌هایی که نابود شدند؛ طبیعتی که از آنان رُبوده و نابود شد... و به‌طور کلی، آن‌ها دادخواه زندگی‌اند (همچنان‌که فراگیرشدن شعار «زن زندگی آزادی» در خیزش ژینا گواه آن است). بنابراین، نهادهای قدرت به‌مدد این سازوکارهای حقوقی، مسیر تکوین و تجمیع اراده‌ی جمعی ستم‌دیدگان به دادخواهی فراگیر را سد می‌کنند. آنان از این طریق همزمان ستم‌دیدگان، جنایات، و مطالبات دادخواهانه را قطعه‌قطعه و پراکنده می‌سازند، تا هم کلیت نظم مستقر را از آماج دادخواهی برهانند، و هم سوژه‌های دادخواهی را پراکنده سازند.

با این توضیحات شاید نیازی به برشمردن مفصل مولفه‌های دادخواهی‌های رهایی‌بخش نباشد. در زمانه‌ی نابودی نظام‌مند امکان زندگی و حق حیات، مطالبه‌ی زندگی دلیلی اساسی و مشترک برای به‌پاخاستن مردمان ستم‌دیده است. دادخواهی‌های رهایی‌بخش ناظر به حق جهان‌شمول زندگی‌ست و فریادی‌ست علیه پایمال‌شدن سیستماتیک آن. در این معنا، دادخواهی‌های رهایی‌بخش هیچ‌گاه کلیت نظم مستقر و کارکرد سازوکارها و ساختارهای ستم و جنایت را در سایه‌ی تمرکز بر امر خاص/جزئی به فراموشی نمی‌سپارد؛ برعکس، پی‌گیری دادخواهانه‌ی امر خاص را محملی برای نشان‌دادن اهمیت تعیین‌کننده‌ی امر کلی و ضرورت پرداختن به آن قرار می‌دهد. از این منظر، دادخواهی‌های رهایی‌بخش از آنجا که «دست به ریشه‌ها می‌برد»، پیوندی ماهوی با مبارزات طبقاتی ستم‌دیدگان علیه نظام مسلط (سرمایه‌داری) دارد و در امتداد آن جای می‌گیرد. دادخواهی‌های رهایی‌بخش، در عین کاربست تاکتیک‌های موقتی و هدمند، هیچ توهمی نسبت به جایگاه و کارکرد مجامع حقوقی بین‌المللی ندارد، بلکه هر پروسه‌ی معین دادخواهی را محملی برای پرورش و تکثیر سوژه‌ی جمعی مقاومت و مبارزه قرار می‌دهد، و از این نظر با مفهوم «دادخواهی از پایین» هم‌ارز است. و از آنجا که حقیقت ستم و جنایت چیزی نیست جز سازوکارهای مولد آنها، دادخواهی‌های رهایی‌بخش جستجوی عدالت را در پیوندی ناگزیر با جستجوی حقیقت می‌داند؛ و در عین حال واقف است که در چارچوب حقوقی برآمده از سازوکارهای مولد ستم (تحت نظم مستقر)، که توأمان حامی این سازوکارهاست، عدالت دست‌یافتنی نیست. از این منظر، دادخواهی‌های رهایی‌بخش نه‌فقط سیاسی‌ست، بلکه رادیکال و انقلابی‌ست؛ چون خواهان دگرگونی تمامیت نظم موجود (سازوکارهای مولد ستم و جنایت) و خواهان دستیابی به «همه‌چیز» برای همگان است؛ آرمانی که نامش مبارزه برای زندگی‌ست.